



عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه ولیعهد اصلاح گر و ترقی خواه قاجاری بود که سودای هوشیاری مردم و توسعه ایران در سر داشت اما در چهل و چهار سالگی دچار مرگی نابهنگام شد و تلاش‌هایش ناکام ماند. «آغازگری تنها» اثر مجید واعظی کتابی است در قالب داستان که در آن نویسنده با زبانی ساده و روان به بیان گوشه‌هایی از سرگذشت این شخصیت خوشنام قاجاری پرداخته است. بخشی از این کتاب را که مربوط به جنگ ایران و روس است، می‌خوانیم.

## آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می‌گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست‌درازی‌های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

**قلمرو زبانی:** بالا: قد / میان بالا: میان قد، مرد متوسط قامت / برو بازو: سینه و بازو / رعنا: بلند و کشیده، زیبا / خوش تراش: کنایه از خوش قامت / اعطا: واگذاری، بخشش / دارالسلطنه: پایتخت / فراخ: گشاده، اسب سینه فراخ: اسب قوی هیکل / «شاه»، «آغا»، «خان»، «میرزا»: شاخص (با توجه به تعریف کتاب، شاخص، وابسته پیشین است. شاخص پسین، محل اختلاف نظر است)

**قلمرو ادبی:** پشت سر گذاشتن: کنایه از عبور کردن / دست‌درازی: کنایه از تجاوز

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست شاهزاده نوجوان، میرزاعیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد، شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم‌های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر ملوک و رعیت‌پروری را می‌خواند.

**قلمرو زبانی:** میرزا: امیرزاده / مرشد: پیر، راهنما / اذن: اجازه، رخصت / خواست: میل («خاستن»: بلندشدن / گیرا: جذاب، ص. فاعلی / جهان: ممیز / کشش: جذابیت / افق: کناره آسمان، جمع: آفاق / تدبیر: چاره‌اندیشی / تدبیر ملوک: حکومت داری / رعیت: مردم عادی / رعیت‌پروری: مردم داری

**قلمرو ادبی:** یک جهان معنی: اغراق / افق تدبیر ملوک و افق رعیت‌پروری: اضافه تشبیهی / بر تخت نشستن: کنایه از به پادشاهی رسیدن

**قلمرو فکری:** در امتداد نگاه متفکرش، افق‌های روشن تدبیر ملوک و رعیت‌پروری را می‌خواند: در امتداد نگاه متفکر عباس میرزا نشانه‌های آشکار و امیدوارکننده‌ای از توان‌شورداری و مردم‌داری می‌دید.

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت‌های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت‌وتاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است؛ آن‌ها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آن‌ها برآیند. به این ترتیب دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد. اروپا قدم‌های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پایه‌های این پیشرفت‌ها، اخلاق علم و فن هم رشد می‌کرد؛ و گرنه تیر و کمان با همه زیان‌هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

**قلمرو زبانی:** ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر والی اداره می‌شود؛ معادل شهرستان / مراسم سلام نوروزی: مراسم اصلی دربار شاهان قاجار در نوروز که از یک ساعت پیش از زمان تحویل سال با حضور شاه و درباریان آغاز می‌شد.

**قلمرو ادبی:** تاج: مجاز از قدرت / بوی پیشرفت: حس آمیزی / پهلوی کشور: استعاره مکنیه / اروپا: مجاز از مردم اروپا / پایه‌پا: همراه (کنایه)

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس‌ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لغابی از تشریفات به روداشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود

**قلمرو زبانی:** پدر: منظور فتحعلی شاه قاجار / بساط: سفره، فرش، هر چیز گسترده / لغاب: ماده شفاف یا رنگین که بر روی کاشی یا ظروف سفالی می‌کشند آهار، هر چیزی که بتوان با آن چیزی را اندود. / تب و تاب: هیجان / التهاب: برافروختگی، زبانه و شعله آتش

**قلمرو ادبی:** باز کردن جای بیشتر در دل پدر: کنایه از پیش پدر عزیزتر شدن، مورد لطف واقع شدن / تنها لغابی از تشریفات به روداشت: کنایه از این که تنها ظاهر زیبایی داشت، بیشتر تشریفاتی بود

فکر حمله روس، بختک‌وار روی دربار چنبره زده‌بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی‌های روس‌ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح‌های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت حمایتی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود

**قلمرو زبانی:** بختک: کابوس / چنبره: حلقه / روسیه: بدل / توازن: تعادل، برابری / چیرگی: تسلط، پیروزی / تحت حمایتی: تحت حمایتی بودن

**قلمرو ادبی:** بختک‌وار: تشبیه (فکر حمله روس به بختک تشبیه شده) / دربار: مجازاً اهل دربار / سایه وحشت: استعاره مکنیه

**قلمرو فکری:** فکر حمله روس، بختک‌وار روی دربار چنبره زده‌بود: فکر حمله روس همه فکر و حواس درباریان را به خود جلب کرده بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود. روسیه در پی جدا کردن آذربایجان از ایران بود.

صبح حرکت فرار سید. آفتاب داشت تیغ می‌کشید زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید چهره‌هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بود با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. چشم‌های بیشتر ناظران، از پشت اشک‌های شوق، منظره عبور ده‌ها هزار تن را می‌پایید. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد

**قلمرو زبانی:** تیغ: شمشیر / زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند. / تنوره می‌کشید: بیشتر می‌شد، بالامی گرفت / ناظران: بینندگان

**قلمرو ادبی:** آفتاب تیغ می‌کشید: تشخیص و کنایه از طلوع آفتاب / روس: مجازاً از سپاه روس / درهم رفتن چهره: کنایه از ناراحتی و غم / شکفتن چهره: استعاره مکنیه و کنایه از خوشحال شدن / کوه پیکر: تشبیه درون‌واژه‌ای / دل بردن: کنایه از علاقمند کردن

سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله‌های توپ روس باز شد. توده‌های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه‌های شب در آمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می‌کرد و آغوش به رسیدن پرندگان مهاجر می‌گشود، اینک بستر فوران خشم و آز دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان در دفاع و پیش‌مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان‌ها می‌نهاد. نفوذ به حصار با پایداری تفنگ‌داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود، تا اینکه یکی از شب‌ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره‌گران باز شد و به دنبال آن، روس‌ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

**قلمرو زبانی:** نهیب: فریاد، هراس، هیبت / صفیر: بانگ و فریاد (سفیر: فرستاده) / میسر: ممکن / خفت: خواری، زبونی، پستی

**قلمرو ادبی:** باز شدن سپیده: کنایه از طلوع صبح / شکفتن صبح: استعاره مکنیه / آماده استقبال شدن شهر: تشخیص / فوران خشم و آز: استعاره مکنیه (خشم و آز به آتش‌فشان تشبیه شده) / بار خفت: اضافه تشبیهی / شهر: مجازاً از مردم شهر

مردم با سنگ پاره چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگهای خزان زده زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت که این منطقه به تصرف سپاه روس درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قلّه های قفقاز می برد. نگاه فزون خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از اینها دوخته شده بود.

**قلمرو زبانی:** دهقانی: کشاورزی / واپسین: آخرین / رمق: باقیمانده جان، تاب و توان، طاقت / واپسین رمق: ترکیب وصفی / واماندگان: جاماندگان دهشت بار: ترس آور، هراس انگیز، رعب آور // **قلمرو ادبی:** سینه را سپر ساختن: کنایه از آماده شدن برای مقابله / شهر: مجاز از مردم شهر / زیر سقفی از دود و غبار: تشبیه

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خانها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده این صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد. با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود.

**قلمرو زبانی:** توفندگی: غرش (مصدر: توفیدن) / استوار: مسند / امیدوار: معطوف به مسند **قلمرو ادبی:** جان فشانی: کنایه از فداکاری، ایثار سرسپردگی: کنایه از اطاعت محض، فرمان برداری و تسلیم / خودفروخته: اجیر، مزدور / خودفروختگی: مزدوری فرمانده سپاه ایران نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج های سنگین و افسارگسیخته ارس، سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد.

**قلمرو زبانی:** موعد: هنگام / کرانه: ساحل / یاری جو: صفت فاعلی مرکب مرخم / **قلمرو ادبی:** قفقاز زخم خورده: تشخیص / نگاه: مجاز از چشم / نگاه دوختن به چیزی: نگریستن به آن و خیره شدن در آن، زل زدن / موج های افسارگسیخته: استعاره مکنیه، افسارگسیخته: کنایه از غیر قابل کنترل، رها، شتابان / سدوار: تشبیه (مانند سد) / چشم ناظران را خیره می کرد: کنایه از این که ناظران را شگفت زده می کرد.

. در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر. در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست ها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست ها و مشاهده جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود. نایب السلطنه رو کرد به حاضران گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است؛ که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست. بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم

**قلمرو زبانی:** نایب السلطنه: جانشین شاه، منظور عباس میرزا / فراز و نشیب: بلندی و پستی (ترکیب عطفی متضاد) // **قلمرو ادبی:** فراز و نشیب: کنایه از شکست و پیروزی / بزم و رزم: تضاد و جناس / بار خفت و خوف: اضافه تشبیهی / بار خفت و خوف بر دوش نکشیدید: کنایه از اینکه خواری و خفت را نپذیرفتید و نترسیدید / پاره های تن: استعاره از سربازان وطن // **قلمرو فکری:** دربار بزم: دربار فتحعلی شاه که سرشار از جشن و شادی بود / دربار رزم: کنایه از میدان رزم عباس میرزا

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای خودمان، خوب پاسداری می کند که فکرش از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد. مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند؛ جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودر روی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق و ایمان است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این

### یک درایت

**قلمرو زبانی:** درایت: آگاهی، دانش، بینش

**قلمرو ادبی:** چشمشان را می زند: کنایه از این که آن ها را اذیت می کند / افکار پوسیده: اضافه استعاری

### قلمرو فکری :

- ۱- مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند مردمی که به سنت ها و رسوم کهنه و محدود عادت کرده اند، از نوگرایی و پیشرفت و ارتباط با جهان گریزانند.
- ۲- پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بعدی باشد. توسعه باید همه ابعاد زندگی مادی و معنوی انسان را پوشش دهد. پیشرفت تک بعدی توازن جامعه را به هم می ریزد و بازدارنده است.
- ۳- خانه های تاریک و بی دریچه: افکار بسته
- ۴- پنجره های باز و نورگیر: اندیشه های نو، ارتباط با دنیای نو
- ۵- هر دو جبهه: منظور جنگ با دشمن و جنگ با افکار پوسیده
- ۶- جبهه بیرون: جنگ با دشمن
- ۷- این یک: جنگ با افکار پوسیده

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

# مای درس

گروه آموزشی عصر

[www.my-dars.ir](http://www.my-dars.ir)

## کارگاه متن پژوهی

## ◀ قلمرو زبانی

- ۱- هم آوای کلمه « صفر » را بنویسید و آن را در جمله‌ای به کار ببرید.  
سفر: پیک ، فرستاده / شاه عباس ، سفیری به دربار واتیکان ، فرستاد.
- ۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.  
نهیب و صفر گلوله، توفندگی فرزندان میهن، چیرگی کشور رقیب، سفارش خان‌ها
- ۳- همان طور که می‌دانید، هر گروه اسمی، یک « هسته » دارد که می‌تواند با یک یا چند وابسته پیشین و پسین همراه شود.  
به انواع وابسته‌های پیشین توجه کنید:

صفت پرسشی ← کدام روز

صفت تعجبی ← عجب روزی

صفت اشاره ← آن روز

صفت مبهم ← هر روز

صفت شمارشی اصلی ← یک روز

صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند -مین) ← دومین روز

صفت عالی ← بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته‌های پیشین آشنا می‌شویم:

**شاخص:** شاخص‌ها لقب‌ها و عنوان‌هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش‌نمایی، در کنار اسم قرار می‌گیرند.

مانند: امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...

شاخص‌ها کلماتی هستند که غالباً بی‌فاصله، پیش از هسته می‌آیند؛ این کلمات، در جای دیگر می‌توانند هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی‌شوند.

مثال:

- استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است

- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند

- کتاب استاد دربردارنده مطالب مفیدی است

اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان "شاخص" و بار دیگر به عنوان "هسته" گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

www.my-dars.ir

## ● سرهنگ:

شاخص: سرهنگ احمدی، بازنشسته شد.

هسته گروه اسمی: او سرهنگ بازنشسته است.

## ● سید:

شاخص: سید جعفر شهیدی نهج البلاغه را به شیوه‌ای آهنگین، ترجمه کرد.

هسته گروه اسمی: این سید بزرگوار، اهل بروجرد بود.



## ◀ قلمرو ادبی

۱- متن درس را از نظر انواع ادبی بررسی کنید.

متن درس از نوع ادبیات پایداری است؛ زیرا تصویرگر تلاش و مقاومت مردم در برابر ظلم و تجاوز است.

۲- برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده فردای گنجه ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	روس ها مثل مور و ملخ در پهنه ی شهر پراکنده شدند
کنایه	سینه را سپر ساختن
تشخیص	گنجه ... نفس می کشید

۳- در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

واج آرایه: تکرار «ر» / جناس: بزم و رزم / تضاد: بزم و رزم / واژه آرایه: تکرار: دربار، رزم و بزم

## ◀ قلمرو فکری:

۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن. / مشاهده پیشرفت های اروپا و عقب ماندگی ایران

۲- در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر گریزان هستند.

خانه های تاریک و بی دریچه: افکار بسته و محدود، سنت های دست و پاگیر

پنجره های باز و نورگیر: افکار مترقی، اندیشه های نو

۳- با توجه به بیت زیر، شخصیت "عباس میرزا" را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشان باش نظامی

عباس میرزا، شاهزاده ای روشن فکر و شجاع بود که برخلاف بی لیاقتی پدرش، فتحعلی شاه، برای تحقق آرمان های ملی خود، در برابر سپاه

روس ایستاد و جنگید و شایستگی های خود را نشان داد.

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir

چند ماه از ورودم به زندان موصل (شهری در عراق) می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم. برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آن ها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آن ها را بخوانیم. به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم. جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود. هیچ متنی در دست نداشتم. حتی اگر یک جلد (ممیز) کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم. اما نبود! از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی (خواست همگانی) پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم بینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا (شاخص) کرامت شیرازی بهره بردم. و آن ها دریغ نکردند. (کوتاهی نکردند، خوداری نکردند) ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه آقای «شایق» (شایق: آرزومند، مشتاق) از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می شوند و هم اینکه کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آنها می آموختم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند (قربان صدقه کسی رفتن: با کلمات مهربانانه، نسبت به او اظهار محبت و علاقه شدید کردن)؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی گفتم.

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی (کاملی) می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عدّه ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاهها ممنوع بود. اگر بعضی ها (بعث: حزب حاکم بر عراق در زمان حکومت صدام) می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته (کنایه از ناقص) سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد (جوشیدن شور: استعاره مکنیه) و تخلیه روانی شوند. (کنایه از این که به آرامش برسند) از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع (استعداد، توانایی، اهمیت املائی دارد) شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های (ریزه کاری های) خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، (هم آهنگ، خوش نوا) محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد. (کنایه از اینکه همه ساکت می نشستند و گوش می دادند.)

در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحی. خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجد (نشاط، سرور) می آورد و بعد در غم فرو می برد:

آبی تر از آیم که بی رنگ بمیریم / از شیشه بودیم که با سنگ بمیریم

**بازگردانی:** ما سرزنده تر و آسمانی تر از آیم که به مرگ طبیعی بمیریم. از جنس شیشه نیستیم که به آسانی با یک سنگ بشکنیم.

**قلمرو زبانی و ادبی:** آبی: منسوب به آب، به رنگ آبی/ آبی بودن: کنایه از سرسبز و سرزنده بودن، پاک و آسمانی بودن/ با سنگ مردن و بی رنگ مردن کنایه از مرگ طبیعی، مرگ در بستر، بی تاثیر مردن، مقابل مرگ سرخ (شهادت)

فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد / غیرت مانیت که درنگ بمیریم

**بازگردانی:** ای روح دیوانه من به من تا حماسه شهادت دیگر فرصت بده؛ زیرا غیرت ما نمی پذیرد که در اسارت با ننگ و ذلت بمیریم.

**قلمرو زبانی و ادبی:** جنون: دیوانگی/ روح جنون: روح سرگشته و ناآرام/ غیرت: مردانگی/ ای روح جنون: تشخیص

خیلی ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.



هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی (نوعی نمایشی عروسکی) راه می انداختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم.

برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. (کنایه از این که خیلی ذوقزده می شدند). انگار جان تازه می گرفتند (سرزنده می شدند، نیرو می گرفتند. سر حال می شدند)، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از یارکشی، گری خوانی (به رخ دیگران کشیدن توانایی های خود، رجز خوانی، ادعا داشتن) بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حسایی ذهن بچه ها درگیر می شد و اجرای همین مسابقه ها و بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می خواندند، (کنایه از گفتن سخنان ناامید کننده) در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید (اضافه تشبیهی) را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی (نور اندک، روشنایی کم) از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و باارزشه.»

دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن (رانده شدن، کنار گذاشته شدن) کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی (گوشه گیر) شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط (زیاده روی) و تفریط های (کوتاهی کردن) بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذرانند. واقعاً سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ (تشخیص و کنایه از کند گذشتن زمان) شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

در شرایط سخت و طاقت فرسای (غیر قابل تحمل، سخت) اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، (غربت: دوری / «قربت»: نزدیکی) نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند (کنایه از نادیده گرفتن، اهمیت ندادن). ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید.

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزی)، نوشته ی: جواد کامور بخشایش

درک و دریافت:

۱- متن «آغازگری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید. آغازگری تنها: زاویه دید دانای کل یا سوم شخص / تا غزل بعد: زاویه دید اول شخص // در آغازگری تنها شخصیت اصلی داستان یک رزمنده است که در پی شکست دشمن است؛ ولی در «تا غزل بعد» شخصیت اصلی داستان رزمنده اسیری است که در اسارت نیز در پی کمک به هم میهنان است. هر دو داستان نشانه پایداری ایرانیان در برابر دشمن است.

۲- در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری های اسارت بهره گرفته شده است؟

**واژه‌نامه فصل دوم:****درس سوم:** در امواج سند / گنج حکمت: چو سرو باش

مقرر: معلوم، تعیین شده

افسر: تاج و کلاه پادشاهان

موعد: هنگام، زمان

باره: اسب معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت

موزون: هماهنگ، خوش نوا

برومند: بار آور، میوه دار

نهیب: فریاد بلند، به ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن

خرگه: خرگاه، خیمه به ویژه خیمه بزرگ

وجد: سرور، شادمانی و خوشی

دریا: در متن درس رود بزرگ مانند دریای نیل

ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت نظر

دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی بر آوردن؛ کنایه از نابود کردن

والی اداره می شود؛ معادل شهرستان

سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه ای؛ سیماب: جیوه

گران: سنگین، عظیم

**درس پنجم:** آغازگری تنها / روان خوانی: تا غزل بعد ...

اجنبی: بیگانه، خارجی

اذن: اجازه، رخصت

اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن

افراط: از حد در گذشتن، زیاده روی، مقابل تفریط / تفریط: کوتاهی کردن در کاری

التهاب: شعله ور شدن و برافروختن؛ مجازا نا آرامی، بی قراری، اضطراب

بختک: موجود خیالی یا سیاهی ای که بر روی شخص خوابیده می افتد؛ کابوس

تحت الحمایگی: تحت الحمایه بودن؛ تحت الحمایه ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً به موجب پیمانی با یک کشور

نیرومند، تحت حمایت او درمی آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به او می دهد. تحت الحمایگی در مورد یک کشور یا سرزمین، یکی

از اشکال استعمار و مرحله ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است.

تسخیر: تصرف کردن جایی معمولاً با زور

توازن: تعادل، برابری

جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به صورت خمیده و حلقه وار جمع شدن

خصال: جمع خصلت، خوی ها، خواه نیک باشد یا بد

درایت: آگاهی، دانش، بینش

زبونی: فرومایگی، درماندگی

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دو چرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می بستند.

شایق: آرزومند، مشتاق

صفیر: صدای بلند و تیز

طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر

غیرت: حمیت، تعصب

کورسو: نور اندک، روشنایی کم